

زبان مادری و کیستی ملی

12. و چند سخن دیگر ...

«اصفهان‌یی به سفر حج شد. در سوق مدینه اعرابی پدو رسید و سخنی چند با او گفت. اصفهان‌یی روی تَرش کرد که: دور شو ای زن به مزد! پرسیدند چه شنیدی که او را چنین سَقَط گفتی. گفت خدای را که من از سخن او کلامی اندر نیافتم، ولی تا که اگر در کلامش ناسازیی نهفته باشد، من نیز محض احتیاط زنش را دشنام گفته باشم!»

پیش از دنبال گرفتن سخن، برآنم که پاره ای پرسشها را در این میانه راه پاسخ دهم. هم میهنان بسیاری تا کنون - گاه به نفرین و گاه به آفرین - در باره این جستار نگر خود و همچنین پرسشهایشان را نگاشته اند و با گوشزد کردن کاستیها و نارسائیهای این نوشتار، مرا وامدار مهر بی پایانشان نموده اند. چند تنی نیز به پاسخگویی برآمده و این نوشتارها را به سنجش گرفته اند. اگرچه من همیشه گوشی شنوا برای خرده گیریهای خردمندانه و سنجیده داشته ام، گاه از اینکه چگونه می توان سخنی به این آشکاری را بنادرست خواند و بیراه دریافت، در شگفت می شوم و داستان بالا را راست می پندارم که گویا کسانی "از بهر خدا از این سخنان کلامی دریافته اند و محض احتیاط زبان به ناسزا گشاده اند!"! پرداختن به این پاسخها را سود و هوده ای نیست، ولی تا که نمونه ای آورده باشم، هم میهنی بنام دکتر گلمراد مرادک می نویسد:

«یکی دیگر از هم فکریان آقای همایون بنام مزدک بامدادان، اخیراً در مقاله ای زیر عنوان: "ملت سازی، ملت چیست؟ زبان مادری و کیستی ملی"، اصلاً واژه ملت را مترادف با ناسیون (نیشن) اروپائی نمی داند و با بازی با واژه ها و ساده نگاری، کوشش می کند ملت را برابر با مذهب جا بیاندازد!»

جان سخن این "همفکر آقای داریوش همایون" که من باشم، این بوده است که "ملت" در زبان پارسی تا یکسده پنجاه سال پیش برابر با "دین" بود و تنها از آغاز دهه های روشنگری به اینسو است که این واژه بجای "ناسیون" فرنگی بکار می رود، و امروز هم بکار می رود، و دیگر بجای "دین" و "مذهب" بکار نمی رود، آیا کسی که مرا بدلیخواه خود "همفکر آقای همایون" می کند، تنها بدنبال آنست که "بد بفهمد" و بر این "بدفهمی" خود پای بفشارد؟

از آوردن نمونه های دیگر می گذرم تا جای برای پاسخ به چند پرسش فراخ شود. یکی از واژه هائی که بسیار بگومگو برانگیخته است، واژه "قبیله گرا" است. من در دو بخش این جستار ("قبیله گرا کیست؟" و "ان قبیله دیگر") سخنم را در اینباره آشکار و سراسر است و بی پرده باز گفته ام و کوتاه سخن نیز در اینجا می آورم که قبیله گرایی گونه ای از نگرش به جهان پیرامون است. کسی که کیستی خود را در خاک و خون و نیاکان و سرزمین می جوید، یک قبیله گرا است، و آنکه کیستی اش را در فرهنگ و آئین و اندیشه و منش می جوید، شهروند است. برای نمونه آنکه می خواهد با ساختن شعری سست نشان دهد که نظامی گنجوی "پدر در پدر ترک" بوده است، یک قبیله گرا است، چرا که بر این باور است، کیستی آدمی را زبان و نژاد پدرانش می سازد، ولی آنکه برای یافتن کیستی نظامی زبان گفتاری، گرایش ملی و بیش و پیش از هر چیز "سپهر اندیشه گی" او را می کاود و مهر بیکرانه او را به ایران و گذشته تاریخی آن و بویژه میتختها و پهلوانان افسانه ای آن می بیند، به کیستی او از نگرگاه یک شهروند نگرسته است. کسی که در سده بیست و یکم، که می توان به همه جای این جهان فراخ رفت و پاسخ بسیاری از پرسشها را بی میانجی گرفت، هنوز سوگند می خورد که سروده سعدی بر سر در سازمان ملل نشسته است و یا سخن از نامه نگاری عمر و یزدگرد سوم و پندنامه های کوروش و داریوش می راند نیز، به همان اندازه قبیله گرا است.

یک نمونه دم دست قبیله گرایی ولی نوشته های هم میهنی بنام دکتر قابوسی است. من در بخش پیشین این نوشتار برای آنکه بی نمونه سخن نگفته باشم، فرازی از نوشته ایشان در باره زبان پارسی آورده بودم. دکتر قابوسی اینک در زیر آن نوشتار سخنانی نوشته است که اگرچه خود پاسخ خویش است و از پاسخ من بی نیاز، ولی بهانه نیکویی است برای واکاویندن اندیشه قبیله گرا. دکتر قابوسی می نویسد:

«در سراسر مقاله من که ایشان ذکر کرده اند من در هیچ جا از "زبان برتر" ننوشته ام. اولاً این خیانت در امانت است که به نادرست از مقاله ای نقل شود و ثانیاً نامعقول است که بر اساس چنین جعلی از مقاله ای انتقاد شود» من نمی دانم دکتر قابوسی خوانندگان نوشته های خود را چند ساله می پندارد و آیا می تواند گمان کند که دیگران را نیز در این جهان بهره ای از هوش و خرد هست یا نه؟ نخستین درسی که هر کسی در کلاس "رتوریک" یا آئین سخنوری می آموزد، همانا "گفتن و نگفتن" است. شاید دکتر قابوسی نیز این زبانزد آلمانی را شنیده باشد، که می گوید: «سخن را آنگونه بر زبان بیاور، که کسی نتواند از آن ریسمانی برای اویختنت برسد!» (1) دکتر قابوسی درست می گوید، در هیچ کجای نوشته او سخنی از زبان برتر و پست تر نیست. ولی اگر کسی در نوشته خود یکبار "دو دوتا" را نوشته باشد، نیازی به این نیست که خوانند بدنبال "چهار" بگردد. سرتاسر نوشته ایشان پر است از خوار شماری زبان پارسی و فرهنگ درخشان پیش از اسلام (که دکتر قابوسی آنرا "عاریتی" می خواند) و در همان فرازی که آوردم سراسری بودن این زبان را ریشه همه واپس ماندگیهای ما ایرانیان می داند، که مرا نه زمان و نه انگیزه پاسخگویی به این سخنان هست. گفتنی است که این شگرد ویژه دکتر قابوسی نیست و همه سیاستمداران دست راستی آلمان (برای نمونه ادموند اشتویبر) که گناه بیکاری، بزهکاری، تن فروشی و اعتیاد را بگردن "خارجیان" می اندازند، هیچگاه آشکار و بی پرده خود را "خارجی ستیز" نمی نامند و سخن از "برتری آلمانی بر خارجی" بیرون راندن ترکها و یوگسلاوها و ... نمی رانند. راستی دکتر قابوسی خوانندگان نوشته های خود را چند ساله می پندارد؟

ایشان باز هم می نویسد:

«از مقاله من نقل کرده اند که من به "دو زبان برتر یاد شده در این نوشته - ترکی و عربی -" معتقدم. که باز جعل حقیقت و غلط اندر غلط است.» گویا برخی اندریافتها نیز در جهان پسامدرن توان بندبازی یافته اند. ما در ایران سه زبان گسترده بیشتر نداشته ایم: پارسی، عربی و ترکی. اگر پارسی آنگونه که دکتر قابوسی میگوید "نارسا" و سرشار از کاستی و ریشه واپسماندگی ما است و زبانی است که «جز خیل شعر و مطایبات گلی به سر فرهنگ ایران زده است بلکه با تشدید توهم و احساسات و سنت بجای عقل و منطق مارا به این روز انداخته»، دو راه بیشتر در پیش روی ما نمی ماند، یا آن دو زبان دیگر نیز به همین اندازه نارسا و سرشار از کاستی و ریشه واپسماندگی ما هستند، که اگر چنین باشد دیگر اینهمه دشنامگویی به زبان پارسی و فرهنگ ایرانی برای چیست؟ ولی اگر چنین نباشد و پارسی در همسنجی با عربی و ترکی (که می توانستند و یا می بایست جایگزین پارسی می شدند که ما اینچنین بدبخت و واپسمانده و شعزده و بیعقل و بی منطق نمایم!) از این ویژگیهای مهرآمیز دکتر قابوسی برخوردار شده باشد، پس ما باز هم می توانیم "دو دوتا"ی آمده در نوشته

ایشان را بخوانیم و خود به پاسخ آن که "چهار" باشد، برسیم، که پارسی از آن دو زبان دیگر "پست تر" است، حتا اگر دکتر قابوسی این واژه را بکار نبرده باشد.

و دیگر اینکه: «سابقه من در علوم دقیقه در آن حد است که نه تنها به آنچه که ایشان بنا درست نقل کرده اند معتقد نیستم بلکه به ذهنیاتی هم که ایشان می پرستند اعتقادی ندارم تا از طریق آنان قابل انتقاد باشم». خودشیفتگی نهفته در این گزاره شگفت آور است (2). شاید دکتر قابوسی اینرا نداند، ولی "سابقه در علوم دقیقه" را به رخ ایرانیان برون مرز کشیدن، مانند آن است که کسی در واتیکان بر خود ببالد که کشیش است. اگر دیگر نویسندگان مانند ایشان تیترا دانشگاهی خود را پیش از نامشان نمی آورند، نه از آنرو است که آنان نان از باربری و خیابان شویی و گل لگدکردن می خورند و "سابقه در علوم دقیقه" ندارند، بلکه از آنرو که اگر کسی در باره موسیقی می نویسد، دکترای زمین شناسی او نه بر ارزش نوشته اش می افزاید و نه از آن می کاهد، پس آوردنش بیهوده است. و خود این "سابقه در علوم دقیقه" نیز زهری پولادین نیست که آدمی را از گزند اندیشه های انسان ستیزانه و قبیله گرایانه بدور دارد. دکتر قابوسی ما بی گمان نام فردیناند زاوتر بروخ را شنیده است و می داند که "سابقه او در علوم دقیقه" تا به کجاها بود، ولی همین پدیده شگفت جهان پزشکی، اگرچه از همان آغاز بروی کار آمدن نازیه با آنان سر سازگاری نداشت، به "شورای پژوهشی راییش" (3) پیوست که پژوهشهای اس اس بروی زندانیان اردوگاهها نیز بخشی از کارهای آن بود. زاوتر بروخ بسال 1942 به درجه "دکتر ژنرال" ارتش آلمان دست یافت و در همان سال فرمان به آزمایش گاز خردل بروی زندانیان اردوگاهها داد، تازه این کسی بود که نه تنها "سابقه در علوم دقیقه" داشت، که بارها و بارها با رژیم نازی درگیر هم شده بود و حتا یکبار برای پناه دادن به هموندان "انجمن چهارشنبه" که گروهی از آنان در تور-گودنای بیستم ژوئیه هزارو نهصد و چهل و چهار دست داشتند، کارش به بازداشت و بازجویی کشید.

می خواهم بگویم که تنها با آوردن واژه فرنگی و یاری جستن از نامهای بزرگ، نمی توان بر اندیشه ای گذشته گرا و کهنه مانده، رنگ نوئی و شادابی زد. دوچرخه همیشه دوچرخه خواهد ماند؛ ابزار رفت و آمدی با دو چرخ و بدون موتور، اگر در نوشته هایمان این ابزار را "بایسیکل" بخوانیم، "چیستی" آن دگرگون نخواهد شد، نه دارای موتور خواهد شد و نه شمار چرخهای فزونی خواهد گرفت. همانگونه که قبیله گرا نیز اگر هزاران واژه مدرن و آکادمیک بکار برد و کت و شلوار و کراوات بپوشد، باز هم شهروند نخواهد شد و کراوات اگر دمی بکناری بخزد، استخوان پدانش را خواهی دید که برای دور کردن زخم چشم و کور کردن چشم شور، به گردنش آویخته است.

قبیله گرایان، پارسی را افزاری برای سرکوب زبانی خود می دانند. گیرم که چنین باشد (که نیست) و این سخن را جای بگویم نباشد (که هست)، ولی آیا خردمندانه خواهد بود، که تبر برداریم و همه درختان را از ریشه بیفکنیم و جنگل را نابود کنیم، اگر که کسی از چوب درختی چماقی بسازد و آنرا بر سر ما بکوبد؟ یا اینکه باید همه توان خود را برای نابودی اندیشه ای بکار بیندازیم که چماقدار می پرورد؟ تا هنگامی که کسانی "زبان" بخشی از مردم یک کشور را ریشه واپسماندگی آن می دانند، کسانی نیز پیدا خواهند شد که کمر نه با نابودی آن زبان، که به کشتار گویندگانش خواهند بست.

پایان سخن نیز اینکه من این بگویم که دست کم از سوی خود پایان یافته می دانم، چرا که اگر بنا بود به انگاشتهای اینچنینی پاسخ داده شود، به ناصر پورپیرا با انبوه "نظریات انقلابی اش" باید بسیار بیشتر از دکتر قابوسی می پرداختم. من خود را نه خردمندتر و نه باهوشتر و نه داناتر از دکتر قابوسی می دانم و از همین رو نه می خواهم و نه می توانم به ایشان "توصیه ای" بکنم، از آنگونه او کرده است، ولی برایش نخست آرزوی اندکی "دلیری" می کنم، تا سخن خود را فاش بگوید در پشت نام بزرگان پنهان نشود، و سپس آرزوی اندکی "دادگری"، همین و نه بیش! (4)

واژه دیگری که پرخاش گروهی از خوانندگان را برانگیخته است، "قوم" است. هم میهن ارجمندی نوشته است: «شما با قوم نامیدن ملت آذربایجان با جمعیت نزدیک به یک چهارم جمعیت ایران به این ملت بزرگ توهین می کنید و آنرا تحقیر می کنید، پس نباید انتظار داشته باشید که کسی حرفهای دیگر شما را هم باور کند.» من واژه های ملت و قوم را در برابر "ناسیون" و "ایتوس" بکار می برم. بیشتر در نوشته هایم در برابر ایتوس "خلق" را بکار می بردم که یکی از خوانندگان گرامی با گوشزدی درست و بخردانه برایم نوشت که "خلق" درونمایه ای دینی دارد (خلق/خالق/مخلوق) و واژه قوم درستتر است. من هنوز هم آماده یادگیری هستم و اگر کسی بجای قوم واژه درستتر و بجارتی را پیشنهاد کند، وامدار راهنمایی اش خواهم بود و دستش را بگرمی خواهم فشرد. ولی این سخن را نباید فراموش کرد که بزرگی و کوچکی گروههای انسانی به قوم یا ملت بودن آنها نیست، مگر آنکه برداشتمانی از ملت همان برداشت مردم روزگار کریمخان زند و نادرشاه افشار باشد. ملت در جهان پیشرفته امروزی تنها و تنها در پیوند با دولت است که نمود پیدا می کند و اگر از ملت ایران سخن می گوئیم، سخن از گروههای گوناگون، ولی همبسته انسانی است که یکسد و یک سال پیش برای زیستن در سرزمینی یکپارچه، با دولتی یگانه همپیمان شدند و آنچه را که هزاران سال پیشینه تاریخی داشت، بروی کاغذ آوردند و نامش را قانون اساسی (بخوان پیمان ملی) نهادند. اینکه این رویداد تابکجایش درست یا نادرست بود و چه راهها و چه بیراهه هایی در آن نهفته بودند، سخن این جستانر نیست، ولی همانگونه که نمیتوان هرکدام از استانهای ایران را "کشور" خواند (اگرچه قبیله گرایان و نژادپرستان جدائی خواه آرزویی جز این ندارند!)، تک تک قومهای سازنده ملت ایران را نیز نمی توان "ملت" خواند، و همانگونه که نمی توان به شهرها با نگاه به بزرگی و کوچکی شان "استان" گفت. من برآنم که ما در ایران یک ملت داریم و پدران و مادرانمان یکسد سال پیش خونها دادند تا همین واژه "ملت ایران" جا بیفتد و یکپارچگی سرزمینی و همبستگی ملی پابرجای بماند. و اگر نه اگر سخن قبیله گرایان را بپذیریم و ایران را آنگونه که آنان می خواهند و آرزو می کنند کشوری "کثیرالملله" بدانیم، آنگاه باید به این پرسش پاسخ دهیم که اگر بخوایم از همه مردمی که در ایران زندگی می کنند، یکجا سخن بگویم، چه بایدمان گفت؟ ملل ایران؟! آنگاه برای نمونه نام تیم فوتبال این کشور را چه خواهیم نامید؟ "تیم ملل ایران"؟! و اگر پرچم این کشور درجایی برافراشته شود و سرود آن نواخته شود، خواهیم گفت: «سپس پرچم [های] ملل ایران برافراشته و سرود [های] ملل آن خوانده شد»؟ آیا این کشور با این همه "ملت"هایش که به پاس رنجهای شبانه روزی قبیله گرایان شش تای آنها تا کنون یافته و شناخته شده اند و اگر روش "ملت یابی" و "ملت سازی" آنها را پی بگیریم و تعریفشان از ملت را بپذیریم، ده ها ملت دیگر نیز به آنها افزوده خواهند شد، پرچمی و سرودی یگانه نیز خواهد داشت، یا که برای نمونه در میدانهای ورزشی ده، پانزده پرچم گوناگون، و یا پرچمی به درازای بیست و پنج متر و پهنای پانزده متر، که از به هم دوختن پرچمهای "ملل" ایران پدید آمده است، برافراشته خواهد شد؟ آیا سرود "ملل" به شمار ملت های ایران و به زبانهای همه آنها خوانده خواهد شد و نواختنش به اندازه یک نیمه بازی فوتبال بدارازا خواهد انجامید، یا آنکه قبیله گرایان مارا آسوده خواهند کرد و این سرود را برای از میان بردن شونیسیم به زبان انگلیسی خواهند خواند، به زبانی که برخی از آنان بجای زبان میانجی پیشنهادش می کنند؟ افسوس که دنبال کردن این شوخی تلخ پیش از آنکه خنده بیفزاید، گریه برمی انگیزد.

و بخشی از خوانندگان نیز به شیوه نگارش این جستار پرداخته اند. یک نمونه از این دست نامه پرمهر خواننده ایست که مرا به "ساده نگاری" فراخوانده است و بدرستی گفته است که سخن هر چه ساده تر نگاشته شود، دریافتش نیز آسانتر خواهد بود. من با بکار گرفتن این گونه از نگارش بدنبال سره نویسی از آنگونه که افتد و دانی نیستم و همیشه نیز از بکار بردن واژه هایی که خواننده برای دریافتشان نیازمند واژه نامه باشد در اندازه توان پرهیز کرده ام و بهیچ روی نیز بر این باور نیستم که باید همه واژگان بیگانه را از پارسی زدود، چرا که واژه اگر در دل یک زبان خانه کرد و به گویشوران آن توان همسخنی داد، دیگر "بیگانه" نیست، مگر می توان بدون واژه زیبایی چون "عشق" بفارسی سخن گفت؟ آماج من از بکارگیری این گونه نگارش دو چیز است؛ نخست آنکه آئین نگارش هر کسی باید با سپهر اندیشگی او همخوان و هماهنگ باشد، پس مزدک بامدادانی که «در تحریر مقالات و تقریر مراسلاتش آشد جد و اعظم هم خود را به منصفه استفاده برساند تا مکتوباتش فصیح و بلیغ و مستند و مستدرک باشد و مکتوباتش به زیب لغات و مصطلحات لسان عربی و فارسی مزین، و در هر مقوله مستمع را فی حیط مطلب از اشهر اقوال مستفیض کند و به اقوال قلیل الاشتهار ارجاع ندهد» دیگر مزدک بامدادان نیست و شاید بتواند با اندکی تلاش بیشتر میرزا علی اکبرخان مستوفی بشود! دیگر آنکه باید هر کسی شیوه نگارش و گنجینه واژگان خود را داشته باشد تا نوشته ها از یکنواختی شیوه نگارش بیرون بیایند و همگان بتوانند از نوشته های یکدیگر هم واژه ای تازه و هم کاربردی تازه برای واژه های کهنتر بیاموزند. پس اگر من "نیاز" را بجای "احتیاج" و درخواست" را بجای "مطالبه" و "یگر" را بجای "نظر" بکار می برم، چیزی بر گنجینه واژگانی زبان پارسی نیفزوده ام.

سر آن نداشتیم که سخنی در میانه راه را چنین دراز کنم، ولی پرسشهایی بودند که پاسخشان همراهی با دنباله سخن را آسانتر می نمود، اکنون می توان به دو گفتمان دیگر قبيله گرایان پرداخت که همانندی آنان را با دینفروشان نیز بخوبی نشان می دهد، به "فلسطین" و "عاشورای نژادپرستان جدائی خواه، به "قره باغ" و به "21 آذر"!

دنباله دارد

- [1. فروپاشی از درون، جایگزینی برای جنگ رودنیو](#)
- [2. آن "سد" و آن "سی سد"](#)
- [3. زبان مادری، زبان رسمی، زبان سراسری](#)
- [4. ملت سازی، ملت چیست؟](#)
- [5. ملت سازان، بنسینه سازی و بازی با آمار](#)
- [6. قبيله گرا کیست؟](#)
- [7. آن قبيله دیگر](#)
- [8. گفتمان پارسی ستیزی](#)
- [9. گفتمان شاهنامه ستیزی](#)
- [10. گفتمان ستیز با ایران باستان](#)
- [11. سخنی چند در مانه راه](#)

خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

تابستان هشتاد و شش
مزدک بامدادان

mazdakbamdadan@arcor.de

1. Sprich Dich so aus, dass man Dir daraus keinen Strick drehen kann!

2. بیست سال و اندی پیش، به گمانم در "هفت صدا، ترجمه نازی عظیمما" داستان زیر را در باره خودشیفتگی خواندم؛ پس از پیروزی انقلاب کویا در نشستگی که همه فرماندهان ارتش انقلاب بودند، فیدل کاسترو برای برگزیدن وزیر اقتصاد پرسید: «رفقا! در میان شما چه کسی اکونومیست است؟» چه گوارا دست بلند کرد و پاسخ داد: «من! رفیق فیدل!» کاسترو با نگاهی سرزنش بار از او پرسید: «مگر تو پزشک نیستی؟ ما بدنبال اکونومیست می گردیم!» چه، شرمنده از سخنش گفت: «اکونومیست؟ من گمان کردم پرسیدی کمونیست!» این خودشیفتگی چه گوارا بود که او را واداشت در نشستگی که نزدیک به همه باشندگانش کمونیست بودند و سالها برای این آرمان جنگیده بودند، بناگاه بر کمونیست بودن خود بیالدا!

3. Reichsforschungsrat

4. هم میهن جوانی بنام علی دوستزاده که به گفته خود بیرون از ایران بزرگ شده است و انگلیسی زبان نخست او است، به هر سه نوشته دکتر قابوسی پاسخ داده است که تارنمای اخبار روز، نخستین پاسخ را چاپ کرده است. پاسخ دوم را در نشانی زیر می توان دید، که با انبوهی از سند و مدرک و در نوشته ای بلند "سابقه علوم دقیقه" دکتر قابوسی را به چالش گرفته است.
<http://www.cyrusnews.com/news/fa/?mi=8&ni=24669>